

## مقدمه

بیش از ده سال پیش که کار این کتاب را آغاز کردم، اصلاً انتظار نداشتم به این نتیجه برسم که چیزی به نام فلسفه وجود ندارد. ولی کم و بیش به همین نتیجه رسیدم، و این خیلی چیزها را توضیح می‌دهد. من که مصمم بودم تمام دانسته‌هایم را کنار بگذارم، کارم را با این نیت آغاز کردم که نوشته‌های آن کسانی از گذشته 2600 سال پیش به بعد را بررسی کنم که فیلسوفان بزرگ غرب به شمار آمده‌اند. هدفم (که دوستان از سر ادب "بلندپروازانه" اش نامیدند در حالی که غالباً می‌خواستند بگویند "ابلهانه" است) این بود که چنان که شایسته روزنامه‌نگار است با تاریخ فلسفه برخورد کنم، یعنی در مواردی که منابع دست اول هنوز وجود دارند فقط به آن‌ها تکیه کنم، هر چه را به معرفت متعارف بدل شده است مورد تردید قرار دهم، و از همه مهم‌تر بکوشم تا جایی که در توان دارم همه چیز را به روشنی توضیح دهم.

همین‌طور که به زحمت کار بررسی [افکار] شخصیت‌های گوناگونی از سده‌های پنجم و ششم پیش از میلاد را پیش می‌بردم که به‌طور کلی فیلسوف نام گرفته‌اند، از سقراط، افلاطون و ارسطو (که اغلب گروهی سه نفره تلقی می‌شوند ولی شاید هرگز هیچ‌سه نفری متفاوت‌تر از آنان دیده نشده باشند) شروع کردم تا به درمان‌گران روشنفکر یونان باستان، عارفان و غیب‌باوران اواخر روزگار باستان، نخستین اندیشمندان مسیحی، راهبان دلمشغول منطق در اوایل قرون وسطی، عالمان و حکمای الهی قرون وسطی، ساحران، خیالپردازان، نحویان و مهندسان عهد رنسانس رسیدم و همین‌طور تا اوایل عصر حاضر ادامه دادم، و در ضمن کار جنس فلسفه که گمان می‌رود کهن‌ترین رشته‌هاست برایم روشن شد. به این نتیجه رسیدم که تاریخ‌های سنتی، که به دنبال تفکیک فلسفه از علوم فیزیکی، ریاضی و اجتماعی و همین‌طور علوم انسانی هستند، به شدت مسئله‌را ساده گرفته‌اند. امکان ندارد بتوانیم آنچه را معمولاً "فلسفه" نامیده می‌شود به رشته‌ای واحد محدود کنیم که به شکلی آراسته در حوزه مطالعات نظری جا می‌گیرد.

یکی از دلایل این است که نام‌های رشته‌هایی که در محدوده چنین حوزه‌ای جا دارند در حال تغییرند. برای مثال، در قرون وسطی، "فلسفه" در عمل شامل تمام آن شاخه‌هایی از دانش نظری می‌شد که ذیل مبحث خدانشناسی نیامده بودند. رشته مورد مطالعه نیوتن "حکمت طبیعی" بود، و این اصطلاحی است که تا نیمه نخست قرن نوزدهم هم، به شکلی گسترده در

مورد اغلب آن مباحثی به کار می‌رفت که امروز آن‌ها را علم به شمار می‌آوریم و بخشی از آنچه را هم امروز فلسفه می‌دانیم در بر می‌گرفت. آنچه طرز تفکر فلسفی نامیده شده طبیعتاً گرایش به آن دارد که از محدوده سنتی دور شود. سفردوستی و کنجکاو‌ی سیری ناپذیرش اغلب مایه پیدایش حوزه‌های جدید اندیشه شده است، و این وضع کار تعیین محدوده مطالعات ما را دشوارتر می‌کند. همان‌گونه که در فصل نخست خواهیم دید، علم غربی زمانی به وجود آمد که چند اندیشمند یونانی – همان‌هایی که به نخستین "فیلسوفان" شهرت دارند- خودسرانه حرف‌های معمولی خدایان را نادیده گرفتند و به جای آنها به دنبال دلایل طبیعی رخدادها رفتند. مدتی بعد، بیش‌تر در پی تلاش کسانی که در آن دوره فیلسوف نامیده می‌شدند، روانشناسی، جامعه‌شناسی و اقتصاد به وجود آمد، و همان روند تکوین تا امروز هم ادامه دارد. برای مثال، زبان‌های کامپیوتری از آن چیزی نشئت می‌گیرند که مدت‌ها ملال‌آورترین ابتکار فیلسوفان به شمار می‌آمد، یعنی منطق صوری. گئورگ کانتور، که ریاضی‌دانی آلمانی و قرن نوزدهمی بود، مثالی است کوچک ولی بارز در این مورد که "فلسفه" چگونه باعث رویش شاخه‌هایی نو می‌شود. نخست همکاران عالم‌وی پژوهشش در زمینه بی‌نهایت را، به این عنوان که "فلسفه" محض است، رد کردند، زیرا خیلی غریب، انتزاعی و بی‌معنا به نظر می‌آمد، ولی اکنون آن فلسفه تحت عنوان نظریه مجموعه‌ها در مدارس تدریس می‌شود.

واقعیت این است که تاریخ فلسفه بیش‌تر تاریخ نحوه نگرش بسیار کنجکاوانه بشر است تا تاریخ رشته‌ای با محدوده‌ای کاملاً مشخص. تصور سنتی از فلسفه که آن را علمی بر اساس تامل و مبتنی بر تفکر خود و به طرز غریبی جدا از سایر رشته‌ها می‌داند، بیشتر ناشی از بازی‌گمراه‌کننده تاریخ است. این توهم به دلیل نحوه نگرش ما به گذشته ایجاد شده است، و به ویژه به دلیل شیوه‌ای که برای گروه‌بندی، تقطیع و گروه‌بندی دوباره دانش به کار می‌بریم. سایر رشته‌ها مرتب کارهای فلسفی را ربوده و اقتباس کرده‌اند. فلسفه اخلاق دیروز به علم حقوق یا اقتصاد رفاہ بدل شده است و فلسفه ذهن دیروز به علم شناخت. این راه در هر دو جهت ادامه دارد: تحقیقات جدید در رشته‌های دیگر موجب پیدایش پرسش‌هایی نو در ذهن کسانی می‌شود که از نظر فلسفی کنجکاو هستند. علم اقتصاد فردا موضوعی است درخور توجه فیلسوفان اخلاقی آینده. یکی از آثار این محدوده‌های متغیر این است که اندیشه فلسفی ممکن است به سادگی، حتی برای کاری روشنفکرانه، به شکلی نامعمول بی‌خاصیت به نظر رسد، بیش‌تر به این دلیل که هر گوشه‌ای از فلسفه که به طور کلی سودمند به شمار می‌آید،

پس از مدتی کوتاه دیگر فلسفه نامیده نمی شود. این توهم نیز که فیلسوفان هرگز پیشرفت نمی کنند ریشه در همین نکته دارد.

روان شناس معروف ویلیام جیمز در توصیف فلسفه نوشت: "تلاشی بسیار پیچیده برای اندیشیدن به شیوه ای ساده و روشن". این تعریف به نسبت خشکی از فلسفه است، ولی از هر تعریف دیگری که من شنیده ام به صواب نزدیک تر است. درست است که اغلب مردم وقتی راجع به فلسفه فکر می کنند، نخستین چیزی که به ذهن شان می رسد وضوح و روشنی نیست. به هیچ روی نمی توان انکار کرد که تلاش فیلسوفان در جهت وضوح اندیشه اغلب برخلاف انتظار نتیجه معکوس داده است (برای مثال هر رشته ای که به ظهور کسی مثل هایدگر کمک کرده باشد يك معذرت خواهی به دنیا بدهکار است). با این همه، ویلیام جیمز حق داشت که فلسفه را به شکل یاد شده تعریف کند. از میان کسانی که در کار فلسفه اند، حتی کوتاه فکرترین ها هم به دنبال آن هستند که معنایی برای همه چیز پیدا کنند، و همین تلاش باعث می شود که آنان را فیلسوف به شمار آوریم. گاهی این تلاش به نتیجه نمی رسد، ولی اغلب می رسد.

اندیشه فلسفی را "پیچیده" دانستن، کار بسیار بجایی بود. زمانی برتراند راسل اندیشه فلسفی را "به شکل غریبی خودش" توصیف کرد، زیرا چیزی که فلسفه را از دیگر انواع اندیشه متمایز می کند اصرارش در نپذیرفتن پاسخ های قرار دادی است، حتی هنگامی که از دیدگاه عملی، این کار نوعی تمرد به نظر آید. به همین دلیل است که فیلسوفان اغلب شخصیت هایی عالی و بامزه دارند. اولین کسانی که در یونان باستان تاریخ فلسفه می نوشتند این نکته را بهتر از امروز درک می کردند، زیرا کتاب هایشان پر از لطیفه های مضحک بود، لطیفه هایی که شاید برخی از آن ها واقعیت داشتند و اغلب، حتی اگر ساختگی بودند، خیلی بجا و بموقع بودند. تقبیح این هجونامه ها درباره شخصیت هایی که به شدت قابل هجو بودند به معنای درنیافتن مزاحی است که در دل فلسفه نهفته است. فیلسوفان اغلب در برابر آنچه عقل سلیم زمانه حکم می کند به نشانه تعجب ابرو بالا انداخته اند. شاه بیت قضیه دیرتر مطرح می شود، و آن زمانی است که معلوم می شود "عقل سلیم" است که به شکلی غیر عادی پیچیده است. البته گاهی این مزاح غلط از آب در

می آید، و در این موارد فیلسوف به نظر احمق می رسد، ولی این مخاطره حرفه فلسفه است.

تلاش در جهت آنکه تحقیق منطقی را خود سرانه تا سر حد نهایی اش پیش ببریم اغلب محکوم به شکست است، و در این حالت رویای خرد، که محرک اندیشه فلسفی است، سرابی بیش به نظر نمی رسد. هرچند، در مواردی دیگر، این تلاش با شکوه تمام به نتیجه می رسد و این رویا چون الهامی ثمربخش آشکار می شود. این کتاب بر آن است که هر دو روی ماجرای این رویای خرد را، از شش سده پیش از میلاد تا عصر رنسانس، به نمایش بگذارد. در جلد دوم این کتاب همین حکایت را از دوره دکارت تا عصر حاضر ادامه می دهیم.